

«اکنون، زمان آن فرا رسیده زندگی ای که

## سزاوارش هستید را شروع کنید.»

هنگامی که کتاب «دو قدم تا لبخند» را می‌نوشتم، هرگز باور نمی‌کردم این قدر از آن استقبال شود تا جایی که در چندین برنامه تلویزیونی نیز به معرفی این کتاب و داستان‌های آن بپردازند. شاید برایتان غیر قابل تصور باشد که تاکنون بیش از هزار ایمیل از طرف دوستان ارجمند و خوانندگان مشتاق این کتاب دریافت کرده‌ام که بیشتر آن‌ها شرح داده‌اند چگونه پس از مطالعه این کتاب تصمیم گرفته‌اند زندگی گذشته و شکست‌های قبلی خود را فراموش کرده و زندگی رویایی خود را با توکل به خداوند و امیدواری به آینده و نیز سعی و تلاش خود بسازند. به این ترتیب من بزرگ‌ترین پاداش خود را از نوشتن آن کتاب گرفتم.

همین دوستان و بزرگواران نیز با درخواست‌ها و بیان نظرات ارزشمند خود به من انگیزه دادند تا کتاب حاضر یعنی «حالا که به لبخند رسیدیم» را آماده چاپ کنم. امیدوارم کتاب حاضر نیز که با عنایت حضرت دوست بعد از دو سال تلاش بی‌وقفه و خالصانه به بار نشسته است مورد استقبال شما دوستان ارجمند و خوانندگان محترم قرار بگیرد.

همه‌ی ما عاشق خواندن کتاب هستیم و مطمئنم شما نیز این گونه هستید. به ویژه کتاب‌هایی را می‌پسندیم که الهام بخش و آموزنده باشند و بتوانند مسیر زندگی ما را تغییر دهند. شما در این کتاب با داستان‌ها و سرگذشت افرادی آشنا می‌شوید که با اراده و باور به خود و داشتن هدف در زندگی توانسته اند زندگی خود را متحول سازند و اکنون شرح حال و داستان زندگی آنان به صورت الگو و الهام بخش من و شما درآید.

در واقع پیام اصلی کتاب «حالا که به لبخند رسیدیم» این است که این شما هستید که زندگی تان را به شکلی که هست می‌سازید. زندگی حال شما نتیجه اندیشه‌ها و

اعمال گذشته شماست. شما مسئول اندیشه‌های جاری و احساسات خود هستید. شما مسئول اعمال و گفتار خود هستید. شما مسئول همه آن چیزهایی هستید که به ذهنتان خطور می‌کند - کتابها و مجلاتی که می‌خوانید، فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی که تماشا می‌کنید، اشخاصی که با آن‌ها معاشرت می‌نمایید. هر عمل و اقدامی تحت کنترل شماست. برای کامیابی بیشتر، باید کاری بکنید که خواسته‌های شما را بیشتر تحقق بخشد.

نیل دونالد والش در گفتار بسیار زیبایی می‌گوید:

«درآسمان تخته سیاهی وجود ندارد که خداوند روی آن هدف و مأموریت تو را در زندگی نوشته باشد. «مثلاً نیل دونالد والش، مردی خوش تیپ که ر رخشی از قرن بیست و یکم زندگی می‌کرد، کسی که» و بعد هم چند نقطه چین... تنها کاری که من باید انجام دهم این است که واقعاً بدانم اینجا چه می‌کنم، چرا اینجا هستم و اینکه تخته سیاه را پیدا کنم و پی ببرم که خدا در مورد من چه ذهنیتی دارد. اما تخته سیاهی وجود ندارد. بنابراین هدف تو همان است که آن را بر زبان می‌آوری. مأموریت تو همان مأموریتی است که به خودت می‌دهی. زندگی تو همان است که خودت خلق می‌کنی، هرگز کسی نمی‌تواند خط مشی تو را تعیین کند. تو خودت هستی که باید تخته‌ی سیاه زندگی‌ات را پُر کنی. اگر آن را با توشه‌ای از گذشته پُر کرده‌ای، فوری آن‌ها را پاک کن. هر آنچه از گذشته را که به درد نخور بوده، خط بزن و خدا را شاکر باش که به اینجا رسیده‌ای و آغازی جدید در پیش رو داری. تو حالا تخته‌ای تَر و تمیز داری. از نو شروع کن، از همین حالا. لذت خودت را پیدا کن و با آن زندگی کن!»

حال از شما دعوت می‌کنم تا با من در مهم ترین سفر زندگی تان، سفری که بر پایه‌ی داستان‌ها، شما را به درون خودتان می‌برد و مقصد آن شادمانی و خوشبختی و رضایت درونی شماست، همراه شوید.

تقاضا دارم، داستان‌های این کتاب را با فکر و ذهنی باز و قلبی گشاده بخوانید و پیام‌های آن را به طیب خاطر بپذیرید و دریافت کنید. بگذارید این داستان‌ها و کلمات در دل و جان شما بنشینند و روح تشنگ تان را سیراب سازد...